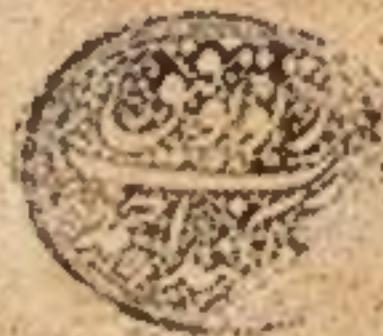




الساد

ENT

٦٦  
المعظم  
در دفع ہدہ الحمد لله سلطان العظیم و الحاکم  
مالک الہریں الحساد حادم حکمہن سلطان سلطان  
السلطان العاری محمد دیبا و دفع حمایہ سلطان حکمہ  
المصیس و حاکم حکمہن سلطان  
عمرہما



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 پست کلید در کنج حَسَيم  
 کو من المَلِكُ زَمَّ جَرَهْ  
 مَرْعَهْ دَائِهْ تَوْحِيدَهْ  
 خَكْ نَظَامِي كَتَبَهْ بَيْدَهْ  
 اَيْ نَهَهْ بَيْتِي زَرَهْ پَدَهْ  
 زَرَشِينْ عَلَتْ كَائِنَاتْ  
 مَاتَهْ قَائِمَهْ جَوَهْ قَائِمَهْ بَدَهْ  
 تَوْهَهْ پَسْ دَكَسْ تَبَوْهَهْ  
 دَانَهْ نَهَهْ پَسْ دَيَهْ تَوْهَهْ  
 لَكْ تَعَالَى وَهَدَهْ پَسْ سَهَهْ

خَجَتوْلَكْ رَاخِمَهْ دَورَهْ كَوَادْ  
 مَرْكَهْ نَيَادْ تَوْفَاهْ مُوشْهَهْ  
 كَجَهْ كَهْ تَهْ بَسِيَهْ رَازَهْ  
 بَيَادْ تَهْتَهْ اَكَهْ تَوْهَهْ بَرَشَهْ  
 رَوزَهْ رَوزَهْ تَوْهَهْ تَوْهَهْ اَورَهْ  
 بَاعَهْ دَجَهْ دَهْهَهْ حَيَاتْ اَزَهْ  
 كَرَهْشَهْ اَزَهْ عَشَهْ اَزَهْ  
 دَهْيَهْ بَهْ اَبَدَهْ بَهْهَهْ وَفَرَسَهْ دَهْ  
 جَهَهْ تَوْهَهْ دَهْهَهْ نَهَهْ  
 هَمْ تَوْهَهْ خَيَشْ اَيْ كَهْ  
 كَرَهْ تَوْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ اَهَهْ  
 هَمْ تَوْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ خَيَشْ

باب سیم در صدق

را پستی اور کشی پستکار	از بکھی افتی بکم و کا پستی	کل زکھی خار در اغوش بافت	را پستی خویش نهان کس نکرد
از نماعنم رسی اکر پستی	نی شکر از را پستی او نوافت	جو نبھی را پستی ازی خابی	طبع نظامی و دش را پشته
بر سخن را پست زیان کس نکرد	ناصر کھتار تو باشد خد آتی	کا زش ازان راستی اکر پشته	

در صدق

زکھی کو سخن را قدر گشت	جو توان را پستی اخراج کرد
دروغی راجه باید درج کرد	

در صدق

تیازی آن که را پست کا پست	شایسته دپت شهر بارست

پش توکری پس پایم  
قابل شد ای مابه پس  
جز در توقیل خواهیم چشت  
ای شرف نام نظامی بتو  
تخل محبت نه باز شر سان

سم بسید تو خدا ام دیم  
ای پس نای کسی ما پس  
کر تواری توکه خواهد خواست  
خواهی ای پست غلامی تو  
معوفت خویش خادی شسان

باب دوم در نعمت بی

ای کهر ماج فر پستاد کان  
مرجہ ز پسکانه دخیل تو اند  
عُسُر جو یکروزه قرار میاد  
مه شداین نامه بعنوان تو  
خاک امانت رو خانه جانست  
بر سراین رو خانه جون جان امک

تاج ده کو مر آزاد کان  
جلد درین خانه طفیل تو اند  
روزی صد ساله باید نهاد  
ختم شداین خطبہ بدو ران تو  
رو خانه تو جان و جهان من پست  
خیتم و جون خاک نشیم خاک

دل را پست کن از ملامیدش  
یاقوت خوارزو بامنیدش

### باب چهارم در صبه

بصیری می توان کامی خزیدن  
بکرمی کار عاقل به نمود  
مداد آن به کویر آید فرادت  
که مرکوزه دخور شد رود شد پست  
نباید نمک بر مرده پیدا د  
هران رایض که تو پس اکن دام  
که صبر آمد کلید کار بسته  
 بصیر از بند کرد مرد را پسته  
مرا گز صبر کرد نیشند کام

### در صبه

ک صبر کنی بصیری شک  
دولت تبا آید اندک اندک  
که مرد بزرگ نمیتوان گفت  
هان تانشی اصا باری گشت

### در صبه

در دشکی قرار بیه دار  
صبری بیستم ساپد بیه دار

### در زرق

کار خدا اکن عنسم روزی محوز  
روزی توان از نکرد و ز دار  
پرور اد شوکه قفاری اپوت  
صورت مارا بعل ساخته  
قیمت مارا از ل ساخته  
کر جه ازین خلق بسی حمده کرد

عنسم روزی خوزه پرس عقیل  
تود خرکاه دمن در خانه را نگ  
عنسم روزی خوزه تاروز را نمذ

تی او از شانه دو ربو و  
مرد صید پے که ناصبو وود

### باب پنجم در زرق

کار خدا اکن عنسم روزی محوز  
روزی توان از نکرد و ز دار  
پرور اد شوکه قفاری اپوت  
صورت مارا بعل ساخته  
قیمت مارا از ل ساخته  
کر جه ازین خلق بسی حمده کرد

### در زرق

چه من گم روزی افتادم هب تپ  
عنسم روزی خوزه پرس عقیل  
تاروز ری بیشت آمد را نگ  
که خود روزی بیان رود ری ران

## در رزق

در سخا و سخن جسته پنجم	کار بر طالع است و من هم پنجم
آن یکی پا نهاده بر سر کنچ	دین ز به کی قراصه بر نج

## در رزق

ب شغل جبان رنج بردن حسود	که روزی کبوتش ش شاید فروزد
بدنیال روزی جه باید دویا	توبیشین که خود روزی آید پدر

## با بششم در قلعت

قرص جوی می سکن و می شکپ	تا نخزی کندم آدم فریپ
تاشکنیان و دمی آب سپت	کنچ مکن بر مر کا پس و پت
آن خود و آن بوش خویش روپ	کاوری از آنمه ساله بخک
شمع زیر خوا پشی ششت	سر ز عالمی طلپید شکپت
کرول خوپسند نظامی ترت	ملک قناعت بجامی ترت

## در قلعت

بلای حکم آمد تن پر پستی	ب خسندی بر اور سر که ر پستی
زین را تخت کن خود شید ران	و کرباشی تخت و تاج محتاج
کزو دین رخه کرد کیسه سو ران	ب پیم دیکان زین مکن کاخ

## در قلعت

خارنه خور و مان بخیلان مخوز	خاک خور و مان بخیلان مخوز
کاه قصب پوشی و کایی ها پس	ن بخ عروه پابن درخت از دیس
تائند در تو طبع روزگار	خویشتن آی مشجون بهار
داری ازین خوی مخالف بسج	کرمی و صد جبه و پسیری سج

## در قلعت

مرتازو که کرد زر کرد و	سنگ پارساز در کرد و
پای در کنچ دار جون خود شید	کنچ بر پر مشجوب بر پفید

بیاید شد بی پت دپت خشود  
زخون خویش کن هم شیر دشنه  
کمن جون گر کیان مردار خوار

دین هرستی کیانی نستی زود  
جو طعن انکشت خود می بک دین  
حلانی خور جو بازان سکاره پ

### در قاحت

با گردش روزگار می ساز  
در تاریکی طلب کند کنج  
کر گشید از میانه ز رو دیه

نر زیک ر پسید کار می ساز  
آن درود که برد از پسر رنج  
خوش می نمایم این جن سر دیه

بر جریخ فلک نهاده نتوان  
آن پن که زواز خوش شیرزاد  
کر محتشمی بکنج خود باش

عراوه منجیق عصیان  
دست عان من کر که دا زریزد  
اجری جوز دپت رنج خود باش

### در قاحت

یا کر بخان کس بناهه

هان تا پک نان کس بناهه

زین پا کند ه جند لافی جبند  
ا بلی بین که از پی پسکنی  
ز نوم هرمان نجاهه ک پس  
من که قانع شدم بدانه خوش  
نام که از خوان خود دیکی بان  
بتعاعت کی که شاد بود  
و اینکه آبرزو کند خو پشته

در قاعت  
بها سی پوش جو خوشید و جون  
برافشان دامن از مرکان که دار  
بزیر پای پلان در شدن بپت  
جهان جون دار افعی بچ پت

### در فال نیک

بسیاری که از بارچه رخواست	جو اختری کشت آن فال شد
که خود را فال نیکو نز جه داد	هونیکو فال زد صاحب معانی

### باب میشم در نصیحت خاص

بلطفه خند کی فال زن ماه و سال	کفر نخ بود فال فرخند فال
نم برخ زدن بلکه شه رخ زدن	سیار بود فال فرج زدن
می باشد که کار داده باشد	می باشد که کار داده باشد
چو عاجز شود مرد جاره پیکال	زچاری که در کریزد بفال
مرنج از ترا ری که فرب پوشی	جو کویی کریں یه شوم پوشی

### در نصیحت خاص

در خنده که میک پر افکنده ہے	شکر بعد عمد پراکنده ہے
پر کارند شخ نواز سر دن	تمازنی کردن شخ گھن

می باشد بابنجه پست خپنده  
خپنده را ولایت اپست  
بر شفه فانی نشپنده  
پازند بدان قدر که یا بند  
کفر آردو وقت نیم سیری  
بر جنخ رود نیفر نماش  
در ابکشید زبان بشمام  
کایمن شوی از نیز زندی  
عنشم شاد باد و مانم شاد  
سم پا خشی اپست بانین  
بر خود ز مر جه در جهان مشت

### باب هفتم در فال نیک

### در فصیحت خاص

جهان انرا بود کو بر شتما بد	جهانگردی توقف برنت بد
ذمر خیزی که بجز کرد خدای بی	پسکون بر تا بد ال آپاد شاسی
ولایت از قله پایی بکشای	یکی ره دپست بر و خویش بجا

### در فصیحت خاص

جود پست از پایی ماخته شد و باش	جای پایی پس با خود باشد
زخست رست مر کو جسم ریست	بدین تد پر طوطی از نفس است
بخاری تو میین در سیح در دش	که شایع تشم باشد بز جوش
مزن کپس را و کرا و بسته زد	جناش زن که دیگر بز خیرد

### در فصیحت خاص

زن پر از نفیها بی جوانه	زندگی که بر شنا ز
ندار و پوانکه باکن فریاد	نفرین داده باشد نلک بر باد

### بساینه گزند پست شاهان

کوزن کوه اگر گردن فراز پست  
کر آسموی پاپان کرم خست پست  
ناید کرد نش هر چه باش  
از ان نزدیک ترمی باید شخک  
که باشد کار نزدیکان هرگز

### در فصیحت خاص

کار کی صلاح دولت تپت	دیگرست آن عنان گست
از مردش کوه تو بخست	بردارش اگرچه کوه کنچت
و شمن جو بعد زشت ز باش	ایمن شو و ز درت مر اش
قاد شو و برد بارمی باش	می خواره و موسی شیارمی باش
از چخه مرک جان کمی برد	کو پش زنیش مرک خود مرد

### در فصیحت خاص

آجوانی و تن در پستی سپت  
آنچنان ری کر پد کاری  
حق نفت شنایخت و کار  
مرکه او سخن کیه پش نهاد  
شاه باید کاشک اینکند  
و آرت ملک را و هند سریر  
می خورد از سی کیه نیارد

ید پباب مرد او بیست  
خوری طعن و شمنان باری  
لغعت افزون و مانع بخت خوار  
کنده بروست و پای خویش نهاد  
ارسواری چه کرد چرینه ز  
عاصب افربویان به از پر  
از جشن شه کیه نیاشد شاد

### باب نهم در فیضیت عام

خریدار جون بر در آید بچ  
ز پند بزرگان نیاید گذشت  
جهان غشم نیز دشادی کرای  
و زین جاه بی بن باریم خست

جه باید بر خود پستم داشتن  
که پیگانه در دیش اکسخت  
جراحت خص پال داری نهان  
دی در جهان یک عادی کنیم  
زدی از فردان نیاریم یاد  
م جند امک تن نعل آتش کنیم  
دمی را سرمه ایه زند یکست  
بنجی پسپردن نه فردان گذشت  
مشود رجایب جهان دستکیک  
که درخت کیری بود سخت میر  
با آپان کذاری دی میکذار

سمه پاله خود را بغم داشتن  
که پیگانه در دیش اکسخت  
جراحت خص پال داری نهان  
دی در جهان یک عادی کنیم  
زدی از فردان نیاریم یاد  
م جند امک تن نعل آتش کنیم  
دمی را سرمه ایه زند یکست  
بنجی پسپردن نه فردان گذشت  
مشود رجایب جهان دستکیک  
که درخت کیری بود سخت میر  
با آپان کذاری دی میکذار

### در فیضیت عام

افضیت پادشه ب پر میز  
جون پنهان شک از اش تیز  
جون اش اکچه پر ز نور پست  
ایمن شد از وکسی که دو ریست

پروانه که بور شمع او خست

باب د میت د پاشا

باشان که گینه کش شدند	خون کشند از نان که خوش شدند
جون شود بند شیر شکای	پسکی پیش او مدارد جای
خواب خروش می نهفده	حضم داش اگر دخمه بود
ارزو نه کنند اند رعنار	شیر نز بود شنایار و بار
شیر در وقت خند چون نزد	کیست کز فیل میت نگزید
می خود کار محی پس آراید	شع رانیز کار فرید
ایمان پست و چهرا باشدند	سو شیاران می دک باشدند
پک بود کوزنا توانی خوش	شب تچه ز بابانی خوش

در میت پاشا

سخن بک صاحب تاج و شت

باش و خوشی ندارد یکی	خطه با پست رکار شاپان بی
بغزند خود بزنتا بند مهر	جو از کنیه سرفه روند جهر
بر اتش در از دوره یاد	سما ناکه پوند شاه است
بهر جا که تا بد خرابی کند	پی شاه اگر افتادنی کند

باب یازده در حفت دولت

آب چنان روزی دولت کرست	کار بد دولت نه بند پر پست
دولت از اب چنان در جایک	مزوزنی دولتی افتاد جاک
دولتی کپس نه بیازی بود	بلک بدولت نه بجازی بود
چاده باندازه تن دخشد	مر نظری را که بر افزو خشند
با رسیحان ش مر خوب	محمد دولت نشود مر بر پ

در حفت دولت

ناید تیر دولت بود جون کل

کل

کل

ما بزرگانست بیاید شید  
پست مدار از کمر مقبلان  
غاییه در دامن پس بدل کند  
اید روزیش ضرورت بکار  
جو بیکی سیل برآرد نیز

در آنجا با صحابه دوست

کوئی راز عقدم نیز  
بکسر بکی و فانکند  
اصل بده خطا خطانکند

سیمین

با حش کسی اپر کیس د  
سم عادت و میان بگرد

پدره افغانی را گیرد  
لنجشکی عقاینی را گیرد

طرب کس جون در دولت شد  
سراز دولت کشیدن سروری  
جو کوی افغان فیزان پر کلام  
بپادولت که آید بر کندز کاه

در حمه زیر

دولت پس بکشید  
امشب شب قدرت است باش  
فرزه خاتم خد آیینت  
قدر پست و تقدیر خویش دریا

در حمه زیر

کسی را که دولت کند یاد بپ  
که بیارد که او را کند او دیپ

با همه از خود بگیر و دوست

صورت خدمت ترق اویت  
خدمت کردن شرف مردمیت

زنده بود دولت طالع پست  
بندگ دولت شود در جا که پست

مات است ریضا بند بفرمان دی  
 در د پستانی کن و دران دی  
 مرکه درین خانه شی داد کرد  
 عدل تو قیدیل شب از تقدیت  
 د پست مدار از سر غنیوار کان  
 د گشم اویز و ز مکن جایج  
 واد درین دور بر اند اخیست  
 در پر پسیع وطن ساخت

در بعد

ک دولت با پست کاریست  
 پستم در نهضت روایت  
 چار دیکان دل جمع کردن  
 یا یخویشتن رامنع کردن

در بعد

از آواز از اعْنَدَام سپاری  
 اچ پان بحق رانوار و  
 ان کن که برقی و دلنویزی  
 از آواز اعْنَدَام سپاری

از آب خود را می خورد خیزند  
 جو بر پس بدل جرد آسموی تامار  
 پدر که من روانش با دیر نور  
 مرا پر اند پندی داد مشهور  
 سرادر کوی صاحب دل تاکیه  
 کراول بایز رکان یمنشیست  
 کسی کو خاک پر خاک جو یه

با پسیز و مم در عدل

شاه پس په را بخشونی کخواه  
 خانه خوابی رپستم کاریست  
 نیک تو خواهند بخواه و ناه  
 دولت با قی زکم از ازایت  
 اکار تو از عدل تو کیزد جمال  
 تاز بخوشند بود کرد کار  
 عُمر خیشندی دلها کذا ر  
 پای خود در احتیاط می طلب

سهم خان توک خلیفه ناپست

جون از تو خور ترا غلاپست

در عذر

شہ جو عادل بتو تحفه مدل  
عدل شاهان باز فاختی هال

در عذر

پیتا ز پیدا دشوهیم ناپست  
که پیدا دستوان ز پیدا د پست

پسکندر با نصف نام اورتا  
و گرفته ز مانه صد اسکندر پست

تر را اینداز بھر عدل افرید  
پستم ناید از شاه عادل پیدا

باب جپا، ۹ صدم در در

دولت باقی ز کرم یافتند  
که نیم کرم کم شبت پلامت بود

جون ب پیدا زاد قیامت بود  
کرم شوار نھیز کس هزار دلار

خاک زمین می ده وزیر می پستان  
سنگ پنداز دکھنی پستان

کن کمن ن بایه شنید  
دین جو بینیا بتوانے خرید  
از تو کی خواهد داد من داد

در در

از آن شد خانه خور شید معمور  
که تاریکان عالم دنور

کش ای بند بکش بند بر تو  
فسد و بندی و بند نم بر تو

جو پستا کاب جشن پش ریزد  
خرج شده کاب ریزد پش خرید

برزکی بایدست در سخا بند  
سرکیست بر کر کند بند

در داری که در سختی در آید  
پس دکارش بید بختی در آید

بیث دی شغل عالم مسکن  
خراج شر می پستان و خسکن

بداری مال بند خواه تو کرد  
نخشی رخنه کار تو کرد

یخ شد پست کا صد بجز کو مر  
که در بخشش نکرد دا پست او پست

نصحت پس که آن من و دو دو رو  
که جون مالی پابی ز دخور زود

سرخاگم در خاک پن جو شست  
 ازان کنچ کاورد قاردن بست  
 جه آید بخ مردن سینے مراد  
 دزین خشت زرین شدید عاد  
 چون بهش کنی پندر زربود  
 از راز به مقصود زیور بود  
 تو اگر که باشد زرش زیر خا  
 که از زان بود در خریدن بسنج  
 با ب پا زد مهر در زان شیش

چخان از اجه عنم از دور کار  
 ام که بردی که پستودی ترا  
 طبع کنچ ک مده باز را  
 از هنی طبیع تو کو دش هرام  
 قدر به پری و جوانی نداد  
 صید من را بش برجا که میست

اپنی صاحب نظر اپست کار  
 کر شرف عقل بودی ترا  
 پست مکن عقل ادب پاز را  
 می که حلال آمده در مرقا م  
 عقل شرف خرمیانی نداد  
 دل بیزده نه بدنیا پر پست

آنکه ن صید کار شایست  
 رو به رشکار شیر نیز است  
 که تو را شیش تری باش

در کرم

زر بخود نفسی طربت  
 جون نهی رنج و پن ام اپست

در کرم

سر کردن مردم از مردمیست  
 و گرمه مه آمی آهیست  
 همی مردمی سرفرازی کنند  
 سر آن شد که مردم نوازی کند  
 دود دام را شیر از اپست  
 که نهان نواز پست در صبح کاه  
 جوان مرد همواره با کس بود  
 اپس از اباشد که ناکس بود  
 دین دیر کنه جه باید بناد

در کرم

از

کان دلش را تمام دهی  
بهرز کلاه دویی به  
بادیو جسد اکنی حریفی  
یک تن بود و دمغزدار و

میکوش بهرق که خویی  
پالان دوزی بغایت خود  
تو آه می بین شریغه  
بادام که پکه نفرهار و

که نشر نامهای نیزه خواهد  
از نشر کی حبشه رپساند باز  
سخه داری اگر خردوار پی  
آدمی صورت پت دیونها و  
اپنی زیر کی وسیلیاریت  
و برا آرد زاب و لعل سلک  
تک دار دز داشت ایموز

قد امال سر زی کیه داند  
انکه عیض از نشر نداند باز  
خرد پت آن که در سه یاری  
مرکه واد خرد نداند و آد  
آدمی ز اپنی علف خوارت  
مرکه زاموختن ندار ذنک  
و انکه دلش نباشد ش روری

### در دلش

دشمن دنما که عشم جان بود  
مرکه در جو مردانی ای ایست  
بر عجیب پیش تو ایانی ایست  
آی از عیض و نیز پاک نیست

### در دلش

بانش کوش تادیا است پاشه  
تو اسم خوان که خود منعا و باشد  
قلم در کش بجهی کان سوایت  
منزپن شو که خود بنهی نزست  
سخن کان از دماغ موشتمدست  
ز دنادل سپدست بمرگرد د  
غایل از دیست ندان ز مرگرد  
و بلاز دیستی شمع برافروز

### در دلش

دانش طلب و بزرگی اموز  
ناید کرد در درست از در دل

ای بپ تر ضع کامل کوش  
 ای بپ کور دل که ای قیدم  
 نیم خود پسکان صید پکان  
 سک بد اش جو را پست شنود  
 خویش تن را جو خضر بارش ماس  
 زن بند بر فراز د بخت  
 بی منزکی را پست ایج و تخت  
 زی آموز پنیا موزم  
 آن بند را بکار آید

در د نشان

جنگیکوت عیت کار آیکے  
 زین قدر عالم مبادا تهی  
 جهان انچی را پست کند جهان  
 باده

رضه افسر کله سپه و ری  
 نصد شیز ز رای قوی ب  
 بایی شکری را بکنی پشت  
 بشیزی کیمی تاده توکشت  
 بپ کر که جوان کرد و پر  
 با فسونی شوی در دام نجیس  
 زان بر کرک رو بده افت شنی  
 که رو بده دام پنده کر بی  
 بچاره مر گب اند پر پانه  
 رواهم دیور ارجیزیز سازد

بی رایی مشوکه مردی بی رایی  
 بی پایی بود جو کرم بی پایی  
 و باه زگرک بده زان بده  
 کم رایی بزرک وارد آخوند

جود رقا پس حستنده اقا مور  
 را پانده را جاره پاینده زور  
 نگو ای جون رای را بکند  
 خنای در باودی خود کند

در ادب سخن	
سخن کان از سراندیش نماید	نوشت را و گفتن را نماید
یک را و همکو و همکار را میکنید	سخن بسیار رانی نمکی کو
که در بسیار بسیار گیرند	سخن کم کوی تا بر کار کیست
که بسیار دشمنی عظیمت	تاب پس از گفتن که سلیپت
نموده بزرگ پیش آید توان گفت	نموده بزرگ پیش آید توان گفت
سخون خلق دست او ورد آرد	نموده پستی که شع بسته داد
بز پسیاندن اگر خج کرد	سخن بی بهانه از شش درج کرد
بین حرف شهان پن حرف جو	بیچشم شهان پن حرف جو
که بر گفتن خوازه ای باشد	سخن بازی که با مقدار باشد
در ادب سخن	
میدان سخن فرداخ باشد	ما طبع پوادی نماید

پسکانند کار دان وقت کار	ز دشمن پیشمن شود دستدار
در جاره از جاره بربسته است	محمد کار با منع هون پسته است
بخاره کشاده شود کار بخت	بدست براید بهار از دست
با سخن شنیده هم در دن بسیار بخند	با سخن شنیده هم در دن بسیار بخند
قایقه پسخان که سخن پیشنهاد	ملک دو عالم بخن در شنیده
خاصه گلیدی که در کنج را پست	ز دزبان مرد سخن پیچ درست
بیل عز شنید سخن پروران	با زجہ اند بان دیگران
پشون بس بار که بسیار	پس شرعاً مه و پشی آنها
شعره ایست با میرت نام	کا شعر ای اماده المعلم
جون سخت شده از زان نمکن	شده سخن را بپسخان نمکن
جون ملک از یاری باید پست	ما که سخن از قلک آری بست

کو بدی کو سریے و رای سخن  
 ان قشوده آمدی بجای سخن  
 آتوانم جو با و نوروزیه  
 سخنم دعوی سخن دوزیه  
 کجد در شیوه کهر پست  
 هکازه امپت کنه وا کفت  
 در د بس سخن  
 نمک پس زای سخن کفت است  
 سخن کوئی را بگهار سخن است  
 که در درشت یید و پورخ پفت  
 سخن را بندازه دار مایس  
 جو مایا در افتاده یید دروغ  
 باز را پستی که جه ازده جد است  
 لکو یه سخنای ناپسند  
 زبان کو شتم است تیغین  
 سرمش را بکه باز ناید بر یید

رچاره فضه را گند ریش  
 کرد سخت را مدن لک  
 اگر زندگ تو جان شود پر  
 آن خشت بود که پر توان زد  
 ماعذر خطا نخواهی از پس  
 اپانه عمر و زید خواندن  
 یک راد و مکن دورای یکی کن  
 شبه رفت حکایت اندگی کن  
 در د اب سخن

زاد پش نزاد مادر گن  
 سینکراز بچه آفرید خدای  
 یاد کاری کر آشیه زادست  
 سخن از کن بند گیو و آمد  
 سیح فرزند خوب تسرز سخن  
 از و جز سخن شاند بجای  
 پست خپت و د کر همه با پست  
 زا پستان هیسم سخن فرود آمد

در نیل جو گوہ روگردان  
سیلی خود روی برگردان  
هر داد دیو پس کو زمی افضل  
سنگی که ز پایت امکن غل  
و آن سر شیر که با پر زند چوش  
پهشم ب جشم و کوش کن کوش  
جون آب است رو نده خوش غشان  
مر جا که روی تو خوش رو ای شی

مر گرد خوبود که زاد ان  
هشتم ب ران نوست وقت جان

قدره دل و پایه جان یافتن  
جز برا یافت نتوان یافتن  
تو پسی طبع جورامت شود  
پک اخلاص نهامت مشود  
از جر پس نفی را و عنزه یو  
بنده دین پا شن نه مرد و نو  
پست مده مرده نه زندگه  
شیر شود که ام طنخ بش

نباشد ب خود بریسے هر بان  
گوید مر آج ای پیش بر زمان  
ب اندازه باید سخن کپشید  
کراف سخن رانیاد شنید  
بوقت خود بشش داد باید جوا  
سخن ب پدیده نیاید صواب

باب سیم ده ضع

با هم جون خاک زمین ب بش  
وزمید جون با دهی پست بش  
کوش که با شی ب رضای هم  
پست سه بوسی و پای هم

در تون ضع

جهان دی پست وقت دی سین  
نخوش خوی توان از پدیده شتن  
بیش ویگان کن خوی خود را  
جود ارد خوی تو مردم سر شتی  
سم انجاد هم آنجا در بستی

در همین

گو با هم جون سوا ب ای پا زاد  
کردن ب هوا نیکه فرازه

ظاہل و نیا کے سیکھ پا گئت پت

طاعت کن کر ہمہ طاعت پت

کرنے پس بفرمان تت

اک فش اور کہ بہت اتت

طاعت کن روی متاب ارکناه

آن شی ہون جہاں عزیز

کہ بخون کا میر شدیے

کار نظمی بھلک برسد

پس مردان شد مردی پت

رُن آن پکش جوانی بناشد

جود مقان دانہ دکل کے ریزد

انکل کردا ان خیزد پاک خیزد

جو جو مرپاگ دار دامن کے

کی آنودہ شو دار دامن خاک

کل سرشوی اذین مغئی کا پت

بسر بر میکنہ شش کر جن کا پت

از مریدان بی مراد بباش

در توکل بداعتقاد بباش

در رہ دین جوکل کر در بند

ما سر امد شوی جو پسرو بند

نگاہ

نگاہ

نگاہ

نگاہ

ترک شہوت نہ دین بہش

مرث طپر میز کاریے این بہش

بہش

بہش

بکل سخ از جن عاری بناشد

زمن پش از دعا کاری بیش

کرم دور افکنی در بوسم از دو

و کر بخوازم نویلے نور

ز توکشتن زن تیکم کردن

اگر جویست اینک تفع و کردن

بیفت کشته اکنکہ پشم

از ان بہتر کے سینے تو زندہ پشم

رخ از خاک سرایت بر ندارم

اگر بکف نو انم ریخت اینے

ڈنگ کر دیکھ دیکھ ای بت مل

کر دیکھ دیکھ ای بت مل

خوش آن خاری کار دیج بر بار

مریزا فقیب پس بند شیت

پسند که بریشمین که پست  
 از مایه سرمان را پست  
 اور که از وفسنزوں بود ز  
 نیاری سرمان بود دو  
 مرکز نش مضع رایت  
 خندانگها یکنے پدیدار  
 پستم بیادی خریدار  
 وی مرکز نه با تو بریش خاک  
 فردا که بچشم نمی پنے  
 شب جوز من غمان تباشی  
 سرکو زندا درینغ باش  
 کر «حق خود شدم کنه کار  
 از راحت خویش بی نصیبم  
 دیوانه کنیت گوشت خود کام  
 بسیار یکن ترا غلامند  
 اما ز جو من اپسید داشند

در اینجا خود

جو هانی بغلت یکه کاری  
 دنگ ریشکه پسته داری  
 بمانی جرا درسته داری  
 درم بکش اکچه باکش  
 بجان خویش عذر خویش خواهم  
 تر نادیده نتوان بکشتن  
 جرا باید دری استن میان  
 کریمانی که با همان نشیته  
 کرد ارم کناد آن دل حیبت  
 من آن معنیم که بر کلها بیم  
 خود ز دلودم تا ذکر می شید  
 و کرکتم یکه را صد پردازم  
 اخدا و دان بی تندی شاید  
 بجهت نیز لختی سم کرایند  
 بنادانی ذکو مرد اشتم تک  
 شکنون می باید می بدل زدن کنک

صحیحی جویی کرکنونا پست  
میهمان توایم ای پرمه مرد  
باعشر پیان رنج ویده باز  
واعغ توبر تراز جین من پست  
کر جویی درون و برد  
نیک مردان بیدعغان منه

هاتوباشد کو سر انجایی  
پیشمان را بزیر باید کرد  
نمذک خواست غیب نواز  
شکر توبش از افیشت  
بوی یکه تواید از خونم  
دو پستانه بشناس نمند  
آشکار پست نام او بجان  
ناید از ملک جو کشم دیر

پرده درد مرگ درین عا پست  
شمعه شر زبانی مکن  
رازتر اسم دم تو مح پست  
روزنه راز فشانی مکن  
تع پسندیده بود بز نیا آم

ماستین رنج بجانها دیست  
دار تو زین طشت زبان رانگاه  
لب کش کر جد در دو شهادت  
هشتو وقت کر ان کوشیت  
ایست صفت مر جهه رسیده ای بشهی  
لکن پنگران کیاشان ایس اند  
خناطف اینه این یک من رس  
جو پایه رویه ایش شنید  
که پیش کس نمود عق کرس  
که نهان گشی در پیش اغیار  
بود اغیار نا محجم درین کار  
مجهوت تراز دیواری پوش  
دکرتوان پهان داری از خوش  
ده خاطر دان یعنی پندش

سدهست بایهت اس رایمازرا کادت را در عوض ترست باز

و رانیش ای حکیم ز کارایام که پاداشش علی بشیر انجام

در سین

ب با تو نگرد همه به کرد آگان بدین ویجان خود کرد

شیبت نه خاص خویشت از سم کرده تو پرشت آزد

در سین

منه خارتا در نهیتی باز هاینده شو ما شوی رپتگاه

کم خود بخواه و کم پس بکیر میران کسی را و هر کز تیر

در سین

پست درین دایره لا جود و مرتبه مرد و بخت دار مرد

ب بیست و کیم در زکار و نشانه دارد که نیست

خواه شارانگ روتازه دارد انگ باید که نیز آندازه دارد

کارکوش کسی می نکن این را ز کارکوش شوی ز گفت

این از زبان رعنیه کو تا دیگر نجات

کسی کو بردی ب می پا ز کرد د پوروز بی بخان بد باز کرد

سمم زاری تغذی ایستخیز کسی کو بر تن موری پست کرد

کرز دیگان موری مرغ کی راه ب خوش دیدم بر کر کاه

که فرع دیگر آمد کار او پشت منوزار قید منقارش پر خشت

که واجب شد طبیعت را مکافات جوبدی کردی می باش این نم

پاداشش علی کتی بجای پت بنیکوئیک و بدراد بدمارت

که مر کوچه کند اند در آن چاه که نشینیدی از سیاح این راه

زمین داشمان بی داور نیست سریر افزش پسری نپت

زلال آب جهانی بود خوش  
جواب از مرکز است اید زیانی

گردد توان نش نداشوب ترش  
اگر خودست آب زندگانی

در میان

بقد شعل خود باید زدن لان  
هند نیکو دا پستانی ز دن ز مند  
بلود ریا تو مزن موجی که داری  
محوما لاتراز د دران جایی  
شبانی پش کن بگذر کر کی

کمند اونکده را ب حلقته ما  
چخون در تن ز عادت پش کر  
چراغ ارجمند ز د غن نور کرید  
آسمی باشد که از رو غن پرمه

در میان

کا فردن ز نکیم خود نه پایی  
پرگرد ز بخت آن پیک زایی  
منخار یا ک خوش گردید  
ان پیشتر کار خود پیچید  
کا ندازه کار خود نمک دا ز  
نیکو مشلی ز آن پیچه دار  
رو بکه زند طبا نجبا شیه  
کا تحر فردش راجه بسته  
بپاوت خوش نه پایی  
تاب پیچه آسمان کنی جایی

در میان

آتابه پسر بزیریش از افت  
مرک خود را خاک که بود شناخت  
فانی آن شد که قش خوش بخواند  
مرک یعنی قش خواند باقی ماند  
مردان تخت بقیس جای دیوان است

گردد توان نش نداشوب ترش  
اگر خودست آب زندگانی

در میان

گون جوان رجه بشد دیم  
 عنان بک بر تا بد از راه شیر  
 بخور چیزی از مال دچشم په بده  
 ز بهر کپان نز خیری بنه  
 نخور جمله بر سم که دیر ایستی  
 پر از نه پس بدو نیستی  
 در خرج را آنچنان در منبه  
 کر کردی ز مادر فرش در مند  
 خبان نیز نیکه می پاد رکن  
 که آتی ز پنود و خوردان برخ  
 بندازه می سکن بر آندا خوش  
 که با شدیه از آنک نه بش  
 با ب سیه تا و هیار هم در سمعه نه کسپری  
 پری و صد عیب جنین گفته اند  
 عیسی جوانان نه پذیر رفت اند  
 موی پس غید ایت نمیریست  
 دولت اک دولت جشیدیست  
 اپری تخت جوانی خوش پست  
 شاهد با غصت دخت جوان  
 پر شود بر کن کش با غبان  
 شاخ نواز بره کل نو پست  
 نیز م خنک از پی خاکست

تی را گستوانی از جا چه برد  
 ب پ خا ش او پی جه باید شد  
 جو گنجنک نیکی تو بازی کمن  
 نکه دار و زن ترازوی خویش  
 جو لکنیست کو مایه داری کند  
 تی دیست کو مایه داری کند  
 کم ش کو ز آندازه خویش پا  
 که رج مری را پیدا پست جا پ  
 گند دعوی پمری با جنار  
 ر پس بسته در کردن آید بزیر  
 که بازی رد پستان مشور پست  
 آنک خویشتن را فراموش کرد  
 نه با مقبلان دشمنی سپاهش  
 افکن مقبلان هر پست سخت  
 ناید طبا بجه زدن با درش  
 جو مقبل کر پت از پیش

عهد جوانی بپرسی آمد چنگ

روز شداینک سحر آبد چنگ

در بیان

حد پشت کودکی و خود پرسی

ن شاطی هیش این بود آن عدم

جوع را پی کند شت و باشد ایست

ن شاطی هیش باشد ناجل پال

پس از بخ بناشد تن در پرسی

چو شکست اند پشت اند بدیدار

ب هشتاد و نو و جون در سندی

و زانی که ب بعد نزول رسیدی

پک تازی که آموکی کرد

جوتایین باز نماد از پریدن

که صد پال مانی و ریکی روز

پ پس آن بهتر که خود را شاد کن

جو پرسی در ولایت کشت و ای

برون کن از سرت پس دای جان

در بیان

جوانی گفت پری راجه تد پر

که یار از من گریزد جون شوم

که در پری تو خود بگریزی از یار

سخوز این پنه بردن ناری اگر کن

ن دند اند نشان با ایدی

چو خشک پر کرد کی شود راست

در بیان

جوانی شد و زن کاینے ناند

جهان کو همان جون جوانی نماند

جوانی بود خوبی او یه

جوانی بود خوبی کی بود خوبی

در بیان

پیر افزایی مزادخان بود  
کل دسته عرضخان بود  
زپان دوچرخه بازی کی در نماز  
با بد و چیزه در نگیرن دنیم با میدر فته

### بار غنا کش شب قیکون

مرد غما پش عنایت قرون  
زابل و فارکه بخای رسید  
پیش از راه عنایی رسید  
ترک عنایت انبیا پست  
نخم بلام سه خود پنی ایست  
در عقب رنج بسی صحت ایست  
جخ نه بند کری بر پرست  
شاد برانم که دین دیرک  
انج افلاک بکشتن در نهاد  
شاد برانم که دل من عجیت

مرد بزمان شرف آرد بست  
یوسف ازان روی بزمان  
پچک پس آبی زفهای بزد  
گزپی آن اب قهای خورد  
ار پس مرشام که جاشتیت  
کاخ بزد است فرد داشتیت

محب ای دیده دولت زمان  
مکار خوشدی یابی ایان  
تو صابر شود دین غم روزگی صند  
شاند پچک پس جاوید در بند  
جور و زی خیش ما قیمت جنون  
کی روزی دو ایجاد کی درد  
خردمندان بود کو درم کار  
کی با کل بپ زد کاد با خار  
سر لقیه شکر نتوان فرو برد  
کی صافی تو ان خوردان که داد  
دین صندل سرای ای بوسه  
کی ماتم بود کامی عویس  
جو شادی را عجم راجای جو بید  
بجای پسر بجای پای کو بند  
خود عشم کادی غم زناید  
جو گفتی عجم زمین عشم زناید

بیانک مطلب میکند ساز

پارخنده اصل محبیه است

عنده عالم عبار خود نهادی

فایک چون کار سازیها ایند

اگر خار و خیک در راه نماید

سایه داع دوری را زکی خند

حمد پا به اش کام کاری

شاید بند چون دشوار کرد

پیش قلی که بندش باشد

نمر کو زنده او را ب نمیرد

خود را بندی بدان می باش خسند

بجای نوحه که بردارد او از

پا اندوه که در دی خرمی است

رها کن عنده که امده وقت شادی

تخت از پرده بازیها نماید

اکل شش داراقیت نماید

بپس از دوری خوش بند پو زند

کمی باشد غیری کاه خوازی

خنده دشمن چون پیار کرد

جودا پیشی نه قلیت آن گلیت

ندم پس را کتیب کرده پرده

تو کمی بود کنچن در بند

در همین

بین ز کیش تن غیر پست

این دیوکه جه جای می پست

بشتا ب که راحت از جهان رفت

ای مر که دین جهان کند جای

بکر ز که مصلحت کریز است

بشتا ب که کار نیست

امیر پسته مروک کار وان فرت

بزدشت آن جهان هند پای

نارادی باز مراد نیست

بز زادن زنیم که نظر طیت

وین و دنیا بهم نیا درست

نامکر زی جو دنیا خود خراب

اجون که شتم این را طکن

نیست چون کاز بر مراد نیک

زاه رو را پسح ره شرط پست

از پسر کن و ملک باید بخت

خانه دیو شد جهان بشتا ب

اجون که شتم این را طکن

در همین

دوا وان خزینه فرا وان غفت

آنکه اندیز که دنیا کیست

در همین

دو زنگ کر نپس نامه دیه  
بهره داشت او کمی از ادیه  
ششم دین طریق از رزی نهاد  
دشمن شست این فلک سپند  
جمله عالم زکین باشد نو  
سرکل زیکن که بر روی زمینست  
کمیند پویند که پایینه نپست  
کاه کل کوزه کرانست کند

بهره داشت او کمی از ادیه  
این دین بحر معلق نهاد  
دیده پراز کوری ایل پر پنک  
جون کذر اپست نیز رد و جو  
قطره از خون دل او پست  
چون خلاف توگراییده نپست  
کاه کل کوزه کرانست کند

اکبر دیم اکر عکس دین دیر  
تایم این این دیر کمی سیم  
فشن طازعم پشادی زیبار  
که باز ششم خم نمکه از دره میند

که خودست باکس ساز کاری  
باول پستی داخ خوار پست  
نکره پست اوئی خوردان فردا نوش  
هکن شرین زندگانی رفع کرد  
وقت مرگ خندان چون جرا  
یکی کوره دو دیگر کو زرا پست  
نکل بکل نمد نه سپند بیند  
دین جای افتن آخر کمی بود  
جون نزدی خواهد کرد با کس  
اکی کمی باز نپستند سرا جام  
کر شس بودی اپاس خاده  
که چون جاگرم کردی کو دیدت خیز

تو د عزم عالمی غم اپت  
 عالم خوش خور که عالم اپت  
 اضاف ده این جمی دپت  
 سر د جهان بجان رهیت  
 کوئی که پرسشنا مدارد  
 کتی که پرسوفا ندارد  
 دیرپت کیم دوکش تاخ  
 اینان تو می کنند پوران  
 پسچه بت دیده در بر  
 غویت جهان فرشته پک  
 نشیت فرشته دین راه  
 کین غول زره بزدا کا کا  
 این هفت و زار شد نای خوار  
 کز دیگر شیده حلقة جون ماز  
 سر جا که رطب بود بود خا  
 می بود جفا می هر جبودی  
 عی که دش نداد او دی  
 احمد که پس ام عرب بود  
 اخبار که هفت پیغم خاند  
 یا هفت مراز پال هند  
 جون قامیت مباری غریب  
 کوتاه دراز از به قریب

شنیدم من که افلاظون شد و ز  
 بگرید اشی جشم جگر سو ز  
 پرسید کسی کین کرید از پت  
 بگفت جشم کس هپو د نگزیت  
 بدان کیم بان روز جدایی  
 مهد پشیده تا بکور  
 بدرک و زندگی در خوابستی  
 تویی با خوشن مرجا که پستی  
 کمی شیشه کند که شیشه بخ  
 با آخنه عده بیان نگین کرد  
 بردگرک از کله قبانی خویش  
 قغان کین جخ از زنگ پیاز  
 با ول عهد زنور انگین کرد  
 گر صد کو پسند آید فرا پش  
 جو کار کاله کیس د مار دایی  
 نه در دیشی بکار یاره مایی  
 در تیزیه ز روکر  
 انس که دین دش رعایت  
 اشده دلی برو حرا پست  
 دیپت جهان فرشته صورت  
 اور بند هاک ماضه رست

رهایی بخک از بخک او  
 بزیر او فته جون شود کا سخت  
 تماش کند کسی نیز پس  
 کی میرود دیگری می پد  
 که کسی بود مرد خود کا نست  
 یکی طشت پرخون دکر پر ز خاک  
 زخون سیماوش یکی کلشت  
 نه خاک در زیرخون آورد  
 شتابنده رانعل در آشست  
 در وند ازین مرد و بروپسته  
 ز دیگر در باغ و بین کر تمام

جهان چیت بگذر نیز نکار

یکایک ورقهای ازین در

میقی نه پنی ازین باغ کس

درو مردم از نوری می پد

درین جهار سوییچ نه کاره

فلک در بندی زمین در میگار

نو شته اهل هردو الوده شت

وی که بقاعت بردن آورد

جهان که جهار آمکا ه خوش پست

دو در دار داین باغ آرسته

در آزاده باغ و بین کر تمام

ما آنچه جون پس ده بودن

در مر پس بزاده

از زمین کرد پس بخچ بزن

کیست که بزر زمین ندارد حست

لغز کویان هم سه بخشنید

وان کپان که وجود باخزد

آپه از اتر از روی دو پست

مرکا جون جس نه بوزد

برکشند فلک بقعت و نیاز

دو آش پسته زوجه تیر نشست

که برآوچ فلک رپا ند تاج

پنیش ناگهان شبی هر ده

پس فرو برد ده در در بردا

که باشد بجا باز نش ناگزیر  
یکی را در اردیه نگاه که کوید که خیز  
دسته همین

دسته همین

شکنجه کار جون در همین شنید  
بمیرد مرکه در ماتم شنید  
عجب دارم زیارانی که خفشد  
که حوزب دیده را با کنکن خفشد  
نخم خبدان طبا نجفه بر سر و روی  
که پا رب پاریم خیزد ره مو  
مکار آسوده تر کرد م دین درد

دسته همین

فریاد برایه ار نهاد م کایه نصیبت تو یاد م  
ای عشم خوزن کجات جویم یهار عشم تو باکه کویم  
ا پسته طیقتم تو بود یه غم خار حقیقتم تو بود یه  
کفی جگر منی بتفت یه دانگاه بهین جگرد تقدیر

پند تو بکوش اگر نگردم از نختم تو کو شما خودم  
رنقته ز جهان حمان نماید  
ای تازه کل خزان پسیده  
جون نی زکر ند خاک جوینے  
وز فرقه جان پاک جوینے  
و آن غایله های تا بارت  
شمعت بجهه داعمی که دارد  
نقشت بچه زمک می طرازد  
جون نی که زانی آمدین غار  
که کنخ شهی که در زنی چنی  
که در شری رجشم رجبور  
ایک جشم زدن نه دل  
امدده تو جا و دانه برخواست  
که نقش تو ز میانه برخواست  
زقی تو ازین خزانه رفت  
جا وید بمشت با دجایت  
جاده حسیم خدای بارت

مرعلمی را که قضا نوکن  
بزرگان داند که می پردازند  
خابر بسی در طرف عالم پست  
خار و سمن مرد خپست و یک است  
مرکه قیش با رادت کشد  
راه یقین جوی به پا حلی  
جون یقین شد قدرت ایستاد  
غاری از درد نبرد پست کس  
نفع پاره خمه و رفاقت نه  
مسجد نه در محل و جنین جرس  
مردم ازین باغ بزی میرسد  
راه روان کزپی یکدیگر ند

خط شوباید که بروار و کن  
ایه روزی که ازان برخورد  
ابن بخارا ازان هم کشت  
ین خپک دیده و آن نویست  
خاتم کار شر سعادت کشد  
پست ببارک ترازین تری  
گرد ردر یانم از اتش ببرد  
خانه بنده و پسر پست کس  
بچرخراز کو مرد عواص نه  
سچ نه در کاپه و خدین کس  
تازه تراز تازه تری می پشد  
حایله از طایفه زیر ک ترند

اَسْتَ پسحاب ارجه فراوان بود  
دُرْزی کی قدره باران بود  
تا بند جو مرغ عیش آبدان  
خُسْر قبولش نهاد شهید  
آتش دیگی زشاره مجوی  
توت کوئی زغاری مجوی  
و زند برو دامن افلاس کیه  
محشی در دپری می پذیر  
مرتفقی کان عندرض ایش  
دوستی دشمنی ایکز شد  
اَبْ حیات از دم افی مجوی  
دُوچی از دشمنی طبیعی مجوی  
لکنک شود جو نهش مسحود  
جهقه پراواز زیک در بود  
از در و از بام جپکر دخال  
آن مه نورا که تودیدی جمال  
ما بمان جسم نهی دیرو  
حوض که دریا شود از آب بگو  
نور که برا نه صفحی می کشد  
از پی فردا علیقی می کشد  
کمتر از این کرم و ازان هست  
دانشی عدشکن چیز کن  
دپست و فادر کم عهد کن

کل که نوآمد به راحت ازدست  
از تویی لکنور شود تو تیا  
نیشکری کوز کیا میر پد

در امثال

بهمانی غزالی کی شود شیه  
جودز دیده تحوایی خانه خویش  
میلاد اکپس بروز خویش معزود  
بپ و میغان کر صد خویش بکاره  
رهاشی خواهی از پیلاب آنده  
اگر هر با دجن کامی بدریه  
تحمل را بخود کن رهنویه  
که دندان نماید بلکه شیه

فتحی برسته توحی خویش یا  
بایمیشی ری پد امید واری  
مبارک مرد از آدمیکن  
جو مارابی بود خوش سلیمانی  
جوقت آید نمهد پر فرق شامی  
کنگم هست شود برا جهاد خاص  
جوده در میار پد خاموش باشد  
دین پرده بوقت آواز بردار  
سراند از ند اکبری وقت خواه  
تاش کن که مردا اوستاد  
ولی دپتش میزد بر که خوش  
به پیاری بیگر و بپس بیوت

طبع کنگار تاعنه پیش بانه  
بین خوش باشند بعد زانه طاری  
بعشهه پدی راست دیکن  
ز خوبان توئنی ری پشم تهمت  
تخت اقبال بر دوز دکلاهی  
زور یا خور برادر مرد عواص  
اکر جپسیل را پس خوبش باشد  
دین دریا بهمت پیاز بردار  
کمین پ زندگانی وقت رایه  
جوبنیادی بدین خوبی نهادی  
زند خصا د مرکپس انبیش  
طیب اکر جبه بکر و بپس بیوت

پیک ساعت و شریت خوردن  
کسی را کردنون اما سخنیزد  
جوان خواه بود وقت کار پیازی  
بود پیست را خوبی گفت  
مران صورت که صورت نگارد  
ز فردای ودی پیش رانشست  
یک از هر پت ماران قدیم  
برتر خواب می باشد که گفت  
بپکل اکه لفود ترک فشد  
پس ادم که در پیاز کشیدند  
ششی کاول قرح جام او را کی  
کلی کاول برادر طرف جویش

دو صاحب را پیش کردن  
کی آسوده شود تاخون نریزد  
سم از اول نماید بخت باز  
کل نم دمه را بی کنایت  
تنی دار دلی جانی ندارد  
کلان رفت از میانین دیان  
بروسم اعتمادی نیت شام  
که زیر خاک می باشد گفت  
پیکنند نجون در بر که فشند  
بجر عده ریختند شش جون شید  
ز صد جام دکردار بها پیش  
فردون باشد ز صد کل ز بوش

نه مر پیاعت بد ام اقده شکای  
طبی من کردم ور زری ترا بدو  
ز دنیت شه قند در چنگل باز  
بکشانی برون اید پرستار  
که غل در پایی باشد جام در دست  
بد اجتنب پست دار و حسندی یه  
نچنگت انکور انکار آب انکور  
جون صد غشم خودم دشوار باشد  
کنه راه رهایی دافرا میش  
که او ز بهر جان دل شک دارد  
که نیک دیم بک اید پیدا  
رده در پیش کهن بر باد دادن  
نم مر روزی یود جون نو همای  
مشل ز دگر جون رو بی غوا  
که بود تر بجه جون اید به پرواز  
جو باشد گفت و کوی خواجہ بیار  
نباشد سیچ شیاری در ایت  
کرت عقیقت بی پوندی بیش  
زبان انگه سخن حبشه انگه نور  
مر باید که صد غنوار باشد  
جوکرده مادرادی مرد را کوش  
جهان از نام پیش شک دارد  
جنین کنند دنمان شیار  
جه فرخ شد بایی نو همادن

جنون دزنگری صلاح کارت	مرنیک بدی که در شمار پست
بس قفل کر نگردی کلید است	سرمهشته اعیب ناید پیست
نایاقشش صلاح کار پست	بیمار غرض که در کنار پست
خایست که تف کنی برد باد	چهاره کپیت ادی راز د
پکردن کار کار را نپست	جون کار را ختیار را نپست
اتش بد هان ببری سوزد	برخواردم پنه بوزد
از زنگ اعتماد خایست	برخوشیدی که در حوالیست
میزون بدروع داشتی ای	فازع نشین بسیج خانے
میکن بتفاق های وسویے	غافل کندز بسیج کو چ
بی نش کس کم اکس است	دیریست که تا جهان جنیست
زان عنصم که فعالیت بوداد	دانایه اگر نیا درد باد
از دل عنده پی از مودن	بتریک کوئی خویش بودن

بقدیان بزدن ننپ	بچالای تیجان در زدن خنک
ذمر تجنی در جنت را پست روید	نهر مردی پس روی راست یه
انگوییکیت ملک صحیح کار	در آن کشور پایی مر جه خواه
کسی کو بر حصار کنچ راه یافت	کشیش از کنید صحیح کیت

### وراثت

از خرسن خویش ده رکا تم	منو پس مان و آن بر اتم
بر جوش ملا که جای جویست	کویای جهان جرا خوش سه
دریایی محیط را که پا کپت	از آب جهان سک جهات
انپس که ز شهر اشناست	دانو که متاع ما کجا میست
جای که بزرگ باید بود	فرزندی من مدارت پسود
جون شیر بخود پیشکش باش	فرزند خدار خوشنی پا ش
زند پست کسی که در دیارش	ماند خلیق پاد کارش

از پنجه مرگ جان کسی بود  
کو پش زرگ خویشتر نز

در امثال و خانمه

زین حمد الما پس که بکدام تم  
کنگی از بزرگ پنجه ختم  
کاسن ششید رم سنگ بود  
کو ره امنند کیم شک بود

دولت اکرم حمی پنهان نه  
عمر بین نیزه نه پرده نه

در دلم آید گفت کرد ام  
وین ورق جند پیمی کرد ام  
کر منم آن نکته در دکش قلم  
و نکنه از شیع برآرد علم

از نظری سر کهن و تازه  
حاصل من حیت جزا و آزه

کری ملخاه و زیستی نه  
زحمت باز از دکر منیج نه

با دمبارک گهرا فشان او

بر ملکی کین که پست آن او

تم

یکدم بود از مرد اپل است

باعشوه او که بک دارد

و اکه نه که جان پسپر دنی پست

مرگ از تو بک دو راه شد

پس چند نه که تا چی آے

کو ییه که منم جهان خداوند

جون شیع زرگ نخ خود خوز

پلطاں جهان کند علی

ما خود پسی دکر جسے زاید

می باید کرد کار خود را پست

غدر توجهان کجا پس نیزه زد

نمک مرگ رید ناشد رنج

عمری که نباش برباد اپست

جون عزیز شان مرگ دارد

ای غافل زنک مرد فی نیست

تا کی بخودست عزور باش

خود را مگرا ضعیف رایی

از شادی این قراصت جند

جون شعله ز پست نخ خود خوز

تابا تو بپست بظا آے

پکن فس خوشت برآید

امر و زکه روز عزیز بر جا پست

فردا که اجل عفت ان مکرده

منشین دعیا مرگ می پسخ